



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

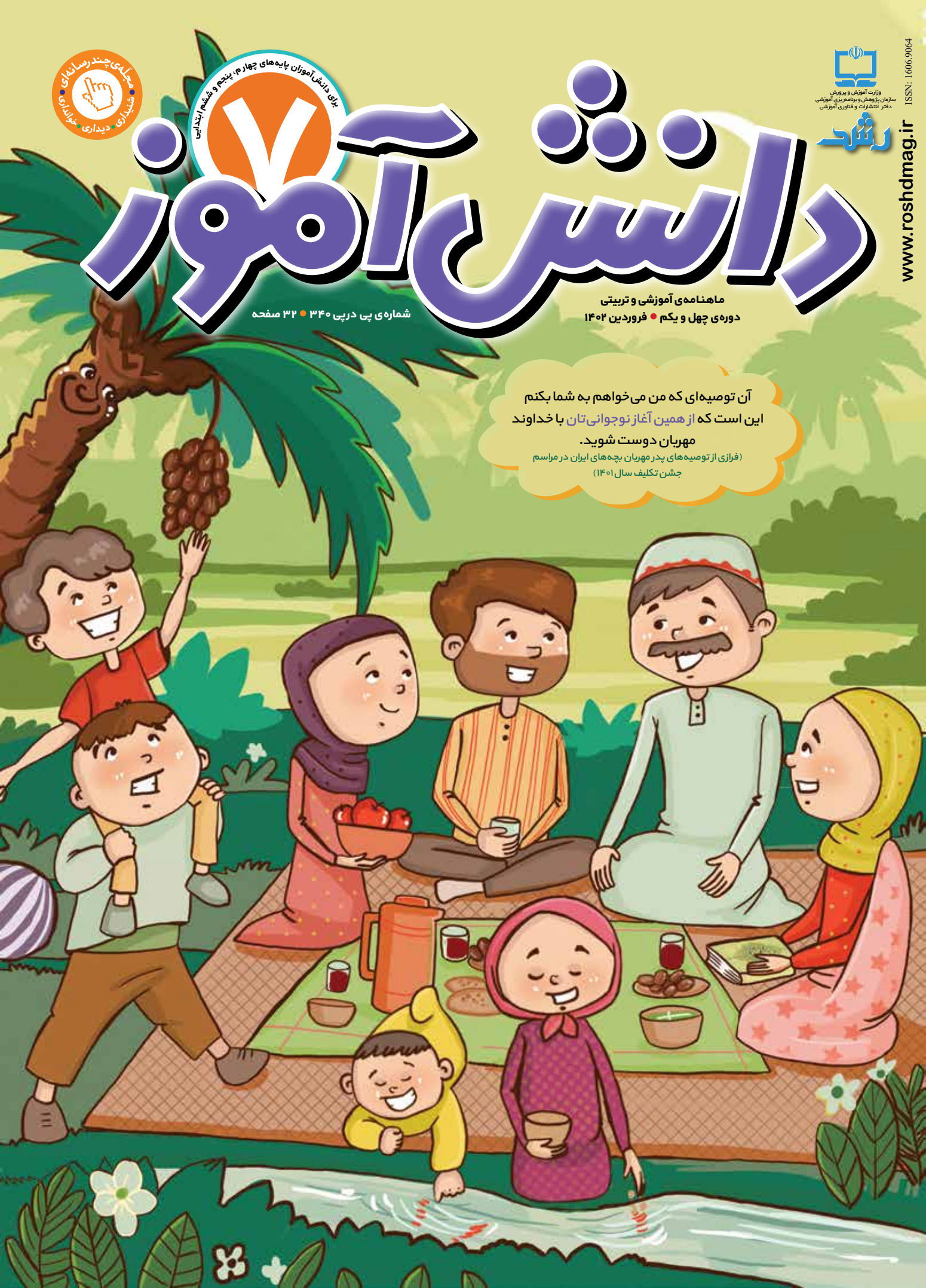
www.roshdmag.ir ISSN: 1606-9064

دانش آموز

شماره‌ی پی در پی ۳۴۰ • ۳۲ صفحه

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
دوره‌ی چهل و یکم • فروردین ۱۴۰۲

آن توصیه‌ای که من می‌خواهم به شما بکنم
این است که از همین آغاز نوجوانی‌تان با خداوند
مهربان دوست شوید.
(فرازی از توصیه‌های پدر مهربان بچه‌های ایران در مراسم
جشن تکلیف سال ۱۴۰۱)



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُ

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال



تقویم

۱ فروردین ● عید نوروز

۳ فروردین ● روز جهانی هواشناسی

۷ فروردین ● روز هنرهای نمایشی

۱۲ فروردین ● روز جمهوری اسلامی ایران

۱۳ فروردین ● (روز طبیعت)، روز جهانی

کتاب کودک، وفات حضرت خدیجه (س)

۱۸ فروردین ● ولادت امام حسن مجتبی (ع)

۲۰ فروردین ● روز ملی فناوری هسته‌ای

۲۴ فروردین ● شهادت حضرت علی (ع)



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

◀ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی

▶ دوره‌ی چهل و یکم - فروردین ۱۴۰۲ - شماره‌ی ۷

▶ شماره‌ی پی در پی ۳۴۰ - اجتماعی و فرهنگی

● مدیر مسئول: محمد صالح مذنبی

● سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

● مدیر هنری: کورش پارسانژاد

● مدیر داخلی: ندا نورمحمدی

● طراح گرافیک: علیرضا پوراکبری

● ویراستار: سعیده نادرپور

● تصویرگر جلد: مرضیه فلاحیان

● شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، محمدعلی ارجمند، زهرا خوشمهر،

حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، محمدرضا رشیدی، بابک نیک‌طلب

● چاپ و توزیع: شرکت افست

● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷-تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/39i>

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

در این شماره می‌فوانیم:

۱. یک جور دیگر

۲. شعر

۴. ننه اقدس و مهمان‌های جوان

۶. دیوار سخنگو

۹. معرفی کتاب

۱۰. فضای مجازی ... گزارش، مثل آینه

۱۲. ذره‌های نیرومند

۱۴. سوخت موشک برای لشکر شاه عباس

۱۶. هواشناسی خانوادگی

۱۸. سحرخوانی

۲۰. مهمانی ویژه

۲۲. هدهد مغرور

۲۴. قوی و سالم در رمضان

۲۶. سال نو، فکر نو

۲۸. تقویم بسازیم

۲۹. آثار بچه‌ها

۳۰. از دفترچه‌ی خاطرات یک زنبور فهیم

۳۱. رمز فروردین

۳۲. معجون افطاری





یک جور دیگر

کنیم و ببینیم آیا می شود طور دیگری برخورد کرد؟ مثلاً اگر در موقعیتی که دوست نداریم قرار گرفتیم، از خودمان پرسیم چه کار می توانم انجام بدهم که یک اتفاق خوب بیافتد یا یک چیز تازه یاد بگیرم؟ آیا می شود از این اتفاق برای رشد خودم استفاده کنم؟ پر کردن جدول زیر می تواند به تو کمک کند تا کم کم در موقعیت های مختلف بهتر فکر کنی و واکنش های سنجیده تری انجام دهی. البته مشورت و هم فکری با افرادی که در این زمینه موفق هستند، حتماً برای راه گشا و مفید خواهد بود.

حتماً تا به حال در موقعیت های سخت و نامطلوبی قرار گرفته ای؛ مثلاً ممکن است رابطه ات با دوستت به مشکلی برخورد کرده باشد یا از یکی از درس هایت خوشت نیاید و مجبور باشی تحملش کنی. این جور وقت ها ممکن است خسته و عصبی شویم؛ مثلاً با دوستانمان دعوا کنیم یا اینکه مدام از وضعیتی که داریم شکایت کنیم و غر بزنییم. بعضی ها هم ممکن است راه های دیگری را انتخاب کنند؛ مثلاً با دوستانشان قهر کنند یا درسی را که دوستش ندارند کمتر مطالعه کنند. به نظرت این طور برخورد ها شرایطمان را بهتر می کند؟ حالا بیا فکر



● نفیسه نجفی قدسی
● تصویرگر: نعیمه فاضلی



• تصویرگر: الهام زمانی

گل زره پوش

گیاه کاکتوسم
زره پوشیده انگار
برای اینکه دارد
تمام ساقه اش خار

سر و شکلش اگر چه
شبیه مرد جنگیست
دل او مهربان است
پراز گل های رنگیست

نشسته توی گلدان
میان ماسه و سنگ
ولی در سنگر خود
ندارد با کسی جنگ

صبور است و مقاوم
نیازش نور و گرماست
اگر چه خار دارد
ولی بسیار زیباست!

• مریم مهربادی

خانه ی خوبم...

نقشه ی دنیا بزرگ است
نقشه ی دنیا قشنگ است
رود هایش صاف و آبی
دشت هایش سبز رنگ است
بین دریا های آبی
خانه های شاد و خندان،
کوچک و غمگین و زخمی ست
خانه ام را دیدم الان
خانه ی من هم در این جاست
روی این نقشه نشسته
رنگ دیوارش پریده
سقف کوتاهش شکسته
خوب می دانم که قلبش
توی نقشه هست غمگین
کاشکی آزاد می شد
خانه ی خوبم فلسطین

• منیره هاشمی

عطر سحر

در سحر یک حس تازه است
تازه چون گل های رنگین
هر سحر یک مزه دارد
مزه ی خرما ی شیرین

هر سحر با خانواده
غرق در ذکر و دعاییم
دور سفره می نشینیم
میهمان های خداییم

هر سحر دور و بر ماست
یک صدای آسمانی
هر سحر می پیچد اینجا
عطر «اللهم ائی...»

• زهرا عراقی



میهمانان بهار

باز آواز بهار
هر کجا پیچیده است
عطر سبزه، شعر، رود
در هوا پیچیده است

رد پای ابرها
توی دنیا دیدنی ست
بازی پروانه‌ها
روی گل‌ها دیدنی ست

باز هم زنبورها
شیره‌ها را می‌بزنند
سوسک‌های گرده‌خوار
روی گل‌ها می‌پرند

در طبیعت ماهمه
روز را سر می‌کنیم
شعر دشت و رود را
زود از بر می‌کنیم

ما همه هستیم باز
میهمانان بهار
با طبیعت همدلیم
مثل یک گنجشک و سار

• زهرا عراقی

بانوی گل

قلبت پر از نور خدا شد
در روزهای واقعا سرد
وقتی کسی در شهر مگه
ایمان به پیغمبر نیاورد

وقتی کسی از گل نمی‌گفت
تو باردار یاس بودی
در بین صدها سنگ خارا
سرشار از احساس بودی

هنگام ظلم و کفر پیچید
در خانه‌ی تو بوی اسلام
نامت بلند و باشکوه است
ای اولین بانوی اسلام

• منیره هاشمی

تقدیم به اولین بانویی که
اسلام آورد؛ حضرت
خدیجه (س)



کم کم به اردیبهشت ماه و روز معلم نزدیک می‌شویم.
این رمزینه یک سرود زیبا درباره معلم است. می‌توانی با دوستانت
آن را تمرین کنی و به معلمتان هدیه کنی.



حسن بن علی (ع) هزار گوسفند و هزار دینار به ننه اقدس داد و کسی را همراه او فرستاد تا به خانه‌ی برادرش، یعنی حسین بن علی (ع) برود. ننه اقدس حاج و واج با هزار دینار و هزار گوسفند به خانه‌ی حسین بن علی (ع) رسید. در که باز شد، انگار ننه اقدس دوباره جوان شد. حسین بن علی (ع) بود که در را باز کرد. همان کسی که حرف هایش عطر سیب داشت. او هم هزار گوسفند و هزار دینار به ننه اقدس داد.

به خانه‌ی سومین جوان، عبدالله بن جعفر طیار، که رسیدند، او هم با هزار دینار و هزار گوسفند، ننه اقدس را بدرقه کرد.

ننه اقدس به آن همه گوسفند و کیسه‌های پول نگاهی کرد. اشک در چشم هایش جمع شد و با خودش گفت: «خدا یا شکر، من آن کارها را برای این همه پاداش نکرده بودم. همه‌اش برای رضای خودت بود.»



بودم. انگار جوان شدم ننه.»

مهمان‌ها لبخند زدند. ننه اقدس گفت: «فکر کنم حسابی هم گرسنه باشید.»

یکی از جوان‌ها سری تکان داد که یعنی «آری».

ننه اقدس یادش آمد هیچ چیزی توی خانه ندارد. این طرف و آن طرف را نگاه کرد. چشمش به گوسفند افتاد. فکری به سرش زد.

به مهمان‌ها گفت: «گوشه‌ی این گوسفند، جان می‌دهد برای یک کباب خوش مزه! فقط یک نفر از شما باید کمک کند.»

یکی از جوان‌ها بلند شد تا به ننه اقدس کمک کند.

مهمان‌ها غذا را خوردند و ننه اقدس را یک عالمه دعا کردند. سه جوان خسته، بعد از ناهار خوابشان برد.

وقت رفتنشان که شد، ننه اقدس دلش می‌خواست نروند و باز هم حرف بزنند و او بشنود. اما مهمان‌ها عجله داشتند. باید به سمت مکه حرکت می‌کردند. هنگام رفتن، به ننه اقدس گفتند: «ما از قبیله‌ی قریش هستیم. بعد از مکه دوباره به مدینه برمی‌گردیم. پیش ما یا تا خوبی‌هایت را جبران کنیم.»

مهمان‌ها که رفتند، باز هم غمی گوشه‌ی دل ننه اقدس نشست.

غروب که شد، آقا قادر از صحرا برگشت. همین که فهمید ماجرا از چه قرار بوده، ننه اقدس را چپ‌چپ نگاه کرد و گفت: «این چه کاری بود زن؟ آن‌ها گفتند جبران می‌کنند و تو باور کردی؟ حالا که این طور شد، خودت برو مدینه و گوسفند را پس بگیر.»

ننه اقدس به عصایش تکیه داد و گفت: «گوسفند کباب شده را از کی پس بگیرم؟!»

آقا قادر شانه‌ای به شانه‌ی «دیگر به من مربوط نیست» بالا انداخت و رفت توی چادر خوابید.

چند هفته‌ای گذشت. غرغرای آقا قادر تمامی نداشت. ننه اقدس راه افتاد. به هر سختی بود خودش را به مدینه رساند.

کوچه به کوچه پرسید. خانه به خانه سرزد. مردم می‌گفتند: «این نشانه‌هایی که می‌دهی خانه‌ی حسن بن علی (ع) است.»

در زد. در که باز شد، چشم‌های ننه اقدس با دیدن او پر از اشک شد. خودش بود. یکی از همان سه جوانی بود که حرف هایش بوی عطر گل می‌داد. همان کسی که مردم مدینه می‌گفتند هرکس پیش او برود دست خالی بر نمی‌گردد.



دیوار سخنگو

• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی

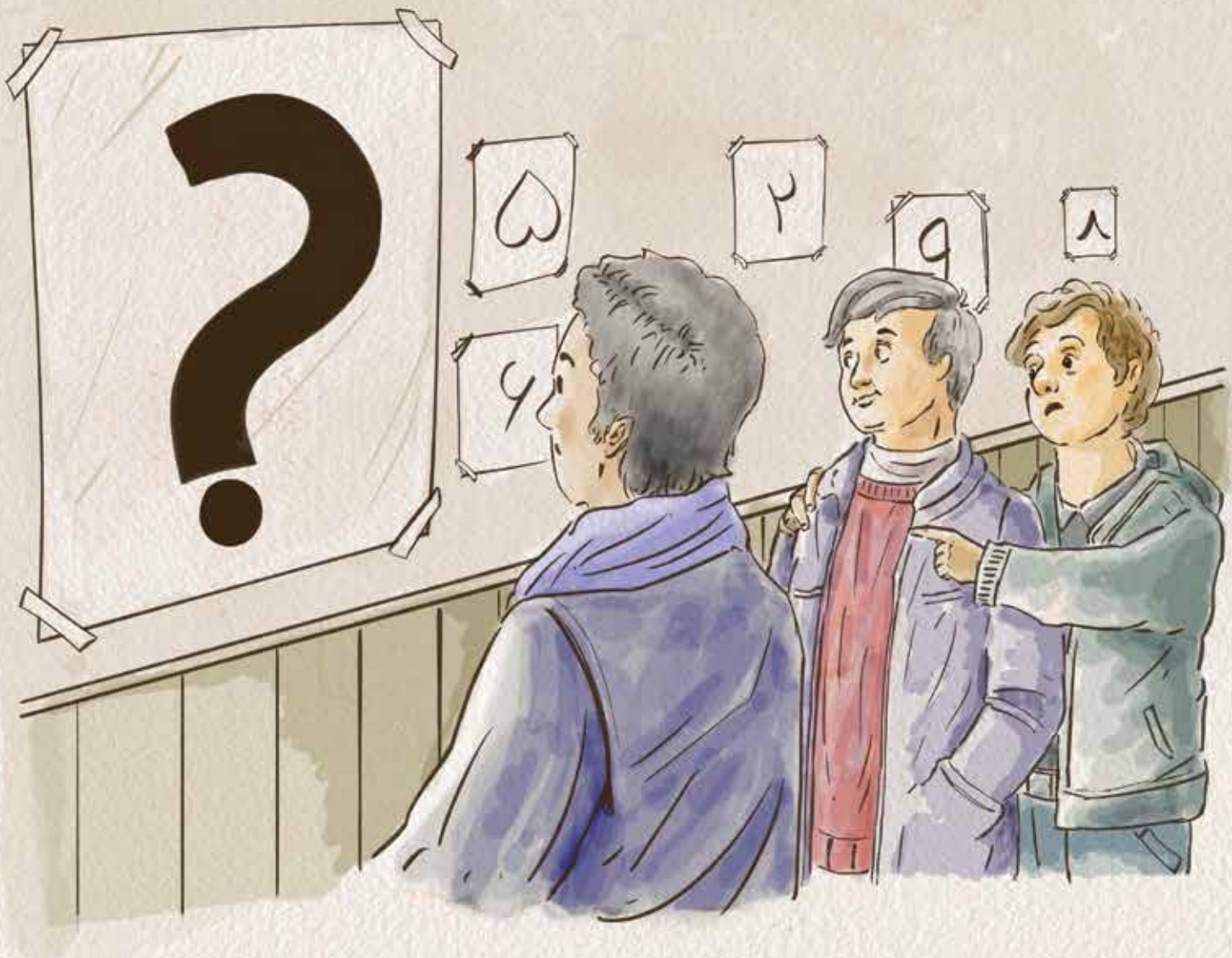
نو، مثل نرم‌افزاری که مرتّب به روزرسانی می‌شود. باید کار تازه‌ای بکنم که این اتفاق بیفتد.»

چند بار سر رسید را ورق زد. بالاخره فکر تازه‌ای به ذهنش رسید. با روح‌الله و سهراب تماس گرفت و تصمیمش را با آن‌ها در میان گذاشت. آن‌ها کلی ذوق کردند. قرار شد پروژه از ۱۴ فروردین شروع، و ۱۶ فروردین تمام شود. سهراب مسئول کارهای مربوط به تصویر و تصویرگری شد. روح‌الله هم کارهای اجرایی و نصب قطعات را بر عهده گرفت.

اسماعیل هم که طراح پروژه بود کار تحقیق را عهده‌دار شد. هر چند مطمئن بود آقای جعفری، مربی پرورشی مدرسه، حتماً از طرح آن‌ها استقبال خواهد کرد، اما از طریق پیام‌رسان شاد از او اجازه گرفت که طرحشان را در مدرسه اجرا کنند. اسماعیل برای دیدن جواب آقای جعفری لحظه‌شماری می‌کرد. بالاخره آقای جعفری پاسخ داد و گفت: «اسماعیل جان پیشنهادات مثل همیشه عالی بود. همه چیز در مدرسه آماده است. کاغذ، مقوّا، رایانه، چاپگر و ...»

«سال نو مبارک!» این جمله روی بسته‌ی جایزه‌ای بود که مؤسسه‌ی «به سوی تمدن اسلامی» به اسماعیل اهدا کرده بود. اسماعیل خوش حال از شرکت در مسابقه‌ی ادبی، بسته را باز کرد. یک سر رسید زیبا درون آن بود که برگه‌هایی رنگارنگ داشت. در هر صفحه‌ی سر رسید، جایی برای یادداشت وجود داشت و در پیرانده‌های (کادرهای) کوچک مطالب جالبی نوشته شده بود. در قسمت پایین هر صفحه هم مناسبت‌های هر روز قرار داشت.

اسماعیل با خود گفت: «یادش بخیر درس بیست و یکم و درس بیست و دوّم کتاب اجتماعی پایه‌ی چهارم! چقدر درباره‌ی تقویم حرف زدیم؛ تقویم درست کردیم و روزهای مهمّ سال را در آن نوشتیم. اقا این سر رسید همه چیزش مشخص است. پس با آن می‌توانم چه کار کنم؟» صفحه‌ی اوّل را باز کرد. با خود اندیشید که «باز شدن این سر رسید یعنی بهار آن؛ مثل شروع هر سال که با بهار همراه است. بهار یعنی تازگی. کاش من هم بتوانم شروع تازه‌ای داشته باشم؛ مثل سال



صبح روز ۱۴ فروردین بچه‌ها شروع به کار کردند. ابتدا روح‌الله علامت سؤال بزرگی را که سهراب رسم کرده بود، روی دیوار راهروی مدرسه نصب کرد. بچه‌های مدرسه با تعجب به آن نگاه می‌کردند. تعجب آن‌ها زمانی بیشتر شد که دیدند روح‌الله اعداد خاصی روی دیوار نصب کرده است.

در روز ۱۵ فروردین روح‌الله کنار هر عدد برشی از یک عکس را چسباند. کم‌کم می‌شد به چیزهایی پی برد. در زنگ تفریح دوّم، به هر عکس برش دیگری اضافه شد. بچه‌ها همچنان با تعجب به اعداد و عکس‌های نیمه‌کاره نگاه می‌کردند و از روح‌الله می‌پرسیدند: «این‌ها چیست؟» می‌گفت: «خودتان کشف کنید. تا فردا فرصت دارید حدس بزنید. فردا که تصویرها کامل شدند، جواب سؤالتان را می‌بینید.»

رومبلیه. با کامل شدن تصویرها و قرار گرفتن متن‌ها در جای درستشان همه چیز مشخص شد. اسماعیل از دور ایستاده بود و نگاه می‌کرد. بعضی‌ها بی‌تفاوت رد می‌شدند. عده‌ای نگاهی می‌انداختند و عبور می‌کردند. بعضی از بچه‌ها با تمسخر دیوار راهرو را نشان می‌دادند. بعضی‌ها هم با دقت نگاه می‌کردند و مطالب را می‌خواندند. حالا دیوار راهروی مدرسه، یک تقویم بزرگ و یک ماهنامه‌ی مناسبی شده بود.

هر مناسبت، هم به تاریخ شمسی و هم به تاریخ قمری قید شده بود. در کنار نام هر مناسبت، تصویری هماهنگ با آن قرار داشت و متنی کوتاه در مورد آن نوشته شده بود.

روز ۱۶ فروردین فرا رسید. روح‌الله، سهراب و اسماعیل هر سه نفر مشغول بودند. روح‌الله تصاویر را کامل کرد و علامت سؤال را برداشت.

رومبلیه. فردا که تصویرها کامل شدند، جواب سؤالتان را می‌بینید.»



اسماعیل یک بار همه‌ی مناسبت‌ها را مرور کرد.

بعضی از مناسبت‌ها، ایده‌ی یک کار جدید را به ذهنش می‌رساند: مثل ۷ فروردین، روز هنرهای نمایشی، و ۸ فروردین، روز جهانی تئاتر. او می‌توانست به همراه بچه‌های مدرسه یک نمایش نامه بنویسد و با هم آن را اجرا کنند.

۱۳ فروردین، روز طبیعت، اسماعیل را به یاد درس دوازدهم کتاب علوم پایه‌ی چهارم انداخت که عنوانش این بود: «چطور از گیاهان، که زندگی ما به آن‌ها وابسته است، مراقبت کنیم؟» می‌توانستند در روز ۱۸ فروردین جشن باشکوه‌ی به مناسبت ولادت امام حسن (ع) بگیرند و از روز ۲۱ تا ۲۴ فروردین هم به مناسبت شب‌های قدر و شهادت امام علی (ع)، در مدرسه هیئت برگزار کنند.

روز ۲۰ فروردین، هم سالروز شهادت شهید آوینی و روز هنر انقلاب اسلامی بود و هم روز ملی فناوری هسته‌ای. به همین مناسبت، امکان برپا کردن یک جشنواره‌ی تمام‌عیار وجود داشت؛ جشنواره‌ی فیلم،

شعر، داستان، مقاله، نقاشی و... چشمش که به تاریخ ۲۵ فروردین افتاد، درس دهم فارسی پایه‌ی ششم را به خاطر آورد که در مورد دیدار عطار و مولوی بود.

یک روز تقویم هم او را به یاد پدر شهیدش می‌انداخت: ۲۱ فروردین، شهادت شهید صیّاد شیرازی.

به ۱۲ و ۲۹ فروردین نگاه کرد؛ روز جمهوری اسلامی و روز ارتش؛ درس «بزرگ‌مرد تاریخ» کتاب هدیه‌های آسمان پایه‌ی پنجم، درس چهاردهم «بهمن همیشه بهار»، درس پانزدهم، و درس بیست و دوم کتاب اجتماعی پایه‌ی ششم «مبارزه‌ی مردم ایران با استعمار»، را به خاطر آورد.

یاد روزهای تلخ و شیرین کشور افتاد و یاد روزهای پرتهاپ سالی که گذشت. احساس می‌کرد اولین گام را برداشته است. صدای زنگ کلاس، اسماعیل را به خودش آورد. در حالی که به طرف کلاس می‌رفت در فکر گام دوم بود.



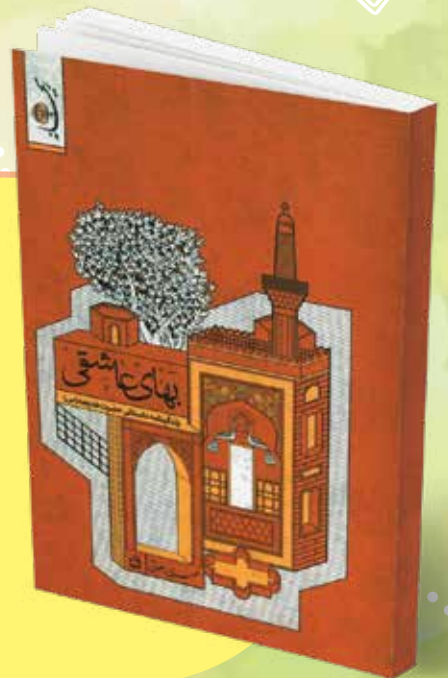
**داستان‌هایی از زندگی
امام حسن علیه‌السلام**
نویسنده: مجید ملامحمدی
ناشر: کتاب جمکران

اگر می‌خواهی باز زندگی امام حسن (ع) آشنا شوی، این کتاب داستان‌هایی از زندگی آن حضرت است؛ داستان‌هایی مثل مهمان شدن ایشان بر سر سفره‌ی فقیران و مهربان بودنشان حتی با پیرمردی که به ایشان دشنام می‌داد. برای آشنایی بیشتر با آن حضرت و خواندن داستان‌های بیشتری از زندگی ایشان، کتاب «داستان‌هایی از زندگی امام حسن (ع)» را به شما پیشنهاد می‌کنیم.



بهای عاشقی
نویسنده: مه‌ری ماهوتی
ناشر: مؤسسه فرهنگی
مدرسه‌ی برهان

محمد مهمان عزیزش را بدرقه کرد و برگشت.
بانو خدیجه گفت: «به گمانم اتفاق تازه‌ای افتاده است!»
لبخند زیبایی روی صورت محمد نقش بست.
- البتّه! البتّه بانو؛ باید مهمانی بدیم. باید اقوام و فامیل را دعوت کنیم.
خدیجه تعجب کرد و گفت: «مهمانی برای چه؟»
چشم‌های محمد برق می‌زد و موجی از شادی و اضطراب صدایش را می‌لرزاند.
کتاب «بهای عاشقی» داستان‌هایی از زندگی حضرت خدیجه (س) است.
داستان‌های این کتاب نشان می‌دهند که آن حضرت در همه‌ی سختی‌ها در کنار حضرت محمد بودند و ایشان را تنها نگذاشتند.



جواب سرگرمی پشت جلد:

- ۱- باز بودن پنجره در حالیکه وسایل گرمایشی روشن هستند. ۲- باز گذاشتن شیر آب موقع شستن دست‌ها. ۳- باز گذاشتن شیر آب موقع زدن مایع ظرفشویی به ظرف‌ها. ۴- روشن گذاشتن لامپ در روز. ۵- باز گذاشتن دوش موقع شستن سر. ۶- باز گذاشتن بی‌دلیل در یخچال
- جواب رمز فروردین: روز جمهوری اسلامی

فضای مجازی ...

گزارش، مثل آینه

• عقیده شهرستانی



سلام بچه‌ها، می‌خواهیم در مورد یک موضوع جدید با شما صحبت کنیم. موضوع جدید ما اسمش «بازنمایی» است. امروز می‌خواهیم بگوییم که رسانه‌ها بازنمایی می‌کنند. بیایید فرض کنیم شما خبرنگار هستید و می‌خواهید در مورد مدرسه‌ی خودتان گزارشی تهیه کنید.



▶ با هم مراحل کار را انجام می‌دهیم:

حالا سه تا خصوصیت بد و نامطلوب مدرسه‌تان را بنویسید:

اول از همه، سه تا خصوصیت خوب مدرسه‌تان را بنویسید:

- ۱-
- ۲-
- ۳-

- ۱-
- ۲-
- ۳-

هر مدرسه‌ای خوبی‌ها و ضعف‌های خودش را دارد. مثلاً ممکن است مدرسه‌ی شما حیاط بزرگی داشته باشد؛ این یک ویژگی خوب و مثبت است، ولی ممکن است به تعداد کافی توپ فوتبال نداشته باشد؛ خوب این یک ویژگی نامطلوب و منفی هست. ممکن است مدرسه‌ی شما در یک روستا باشد و دور و اطرافش خیلی سرسبز و زیبا باشد، امّا به دلیل دور بودن از شهر، کتاب‌های درسی دیر به دستتان برسند. پس هر مدرسه‌ای ممکن است یک سری نکات مثبت و یک سری نکات منفی داشته باشد. آدم‌ها هم همین‌طور هستند. مثلاً ممکن است معلّم شما یک درس را خیلی خوب و یک درس را ضعیف تدریس کند.

به نظر من، خبرنگار یا گزارشگر باید خصوصیات مثبت و منفی هر چیزی را به‌طور واقعی و جدا از احساسات شخصی بیان کند. او نباید مسائل و موضوعات را بزرگ‌نمایی یا کوچک‌نمایی کند. او نباید از چیزی بیش از حد تعریف کند و از چیزی بیش از اندازه بد بگوید. اگر یک خبرنگار خلاف این روش رفتار کند، در واقع، در حال بازنمایی کردن چیزی است؛ آن هم نوعی بازنمایی خیلی غلط.



خب، حالا برگردیم سراغ خبرنگاری! اگر خبرنگار باشید و بخواهید در مورد مدرسه‌ی خودتان گزارشی تهیه کنید، می‌توانید به سه روش عمل کنید:

- فقط نکات مثبت مدرسه را در گزارشتان بیاورید و بگویید همه چیز خوب و عالی است.
- هم نکات مثبت و هم نکات منفی مدرسه را در گزارشتان بیاورید و نشان بدهید که مدرسه هم مثل هر مکان یا هر چیز دیگری می‌تواند نکات مثبت و منفی را با هم داشته باشد.
- فقط بدی‌های مدرسه را بگویید و خوبی‌های مدیر، معلم و دوستانتان را نادیده بگیرید.



به نظر شما، کدام یک از این روش‌ها مناسب‌تر است؟ چطور باید در مورد یک موضوع گزارش تهیه کرد؟

به نظر شما چرا بعضی رسانه‌ها گزارش‌های غیرواقعی هم تهیه می‌کنند و در اختیار مخاطبان قرار می‌دهند؟

نظر شما چیست؟

دوستان عزیز رسانه‌ساز، باید بدانیم هر خبرنگار، گزارشگر یا رسانه‌ای، همیشه خبرهای واقعی در اختیار مخاطبان قرار نمی‌دهد؛ گاهی در مورد یک حادثه، یک مکان، یا یک شخص، خیلی بد می‌گوید در صورتی که شاید واقعیت چیز دیگری باشد. به این کار هم بازنمایی غلط می‌گویند. دوستان گلم، بعضی از رسانه‌ها، گزارش‌های درست نمی‌دهند و واقعیت را نمی‌گویند. یعنی ممکن است دروغ بگویند. این کار می‌تواند عادت‌های مختلفی داشته باشد. مثلاً ممکن است مدیر آن رسانه هدف خوبی از این کار نداشته باشد و از کارکنان و خبرنگارانش، که از او حقوق می‌گیرند، بخواهد که واقعیت را طور دیگری نشان دهند. گاهی هم ناآگاهی کارکنان یک رسانه باعث می‌شود در مورد اتفاقات و موضوعات، اخبار و گزارش‌های اشتباه و نادرست تهیه کنند. از طرفی هر رسانه طرح و برنامه‌ی مشخصی برای خودش دارد. در این طرح و برنامه مطالب را جوری می‌گوید که در نهایت دوست دارد؛ و ممکن است واقعیت گفته نشود. شما چه نظری دارید؟





ذره‌های نیرومند

• ریحانه بهبودی
• تصویرگر: مصطفی احمدی

از این موهبت الهی بی بهره نیست. در کشور ما منبع اصلی این ماده‌ی کمیاب و ارزشمند، استان یزد است. پس از اینکه سنگ اورانیوم از معدن استخراج می‌شود، آن را جهت غنی‌سازی (آماده‌سازی) به کارخانه‌ی اصفهان منتقل می‌کنند و سپس به نیروگاه بوشهر می‌فرستند. پس از مرحله‌های مختلف، انرژی برق در داخل رآکتورهای هسته‌ای تولید می‌گردد. البته معادن اورانیوم نیز مانند منابع نفت و زغال سنگ روزی به پایان می‌رسند، اما نکته‌ی مهم اینجاست که تنها یک کیلوگرم اورانیوم، انرژی‌ای برابر با انرژی به دست آمده از سوختن ۱۲۰۰۰ بشکه نفت تولید می‌کند. بنابراین، این معادن خیلی دیر به پایان می‌رسند. انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای کاربردهای بسیار مختلف و مهم دیگری هم دارد:

در پزشکی و تشخیص محلّ دقیق انواع سرطان‌ها در بدن، در صنایع کشاورزی و غذایی و از بین بردن حشرات و آفت‌ها، در بالا بردن زمان نگهداری محصولات غذایی،

بدو... بدو... سریع‌تر... چیزی تا خط پایان نمونه‌ده. مگه انرژی نداری؟ مهندس نگاه کن تو شهر منجیل چه باد شدیدی میاد! توربین‌های بادی دارند با سرعت می‌چرخند و انرژی برق تولید می‌کنند.

مردم عزیز؛ در مصرف بنزین و نفت صرفه‌جویی کنید. ذخایر نفت در حال تمام شدن هستند. لطفاً انرژی راه‌در ندهید.

دوستان خوبم در جمله‌های بالا که دقت کنید متوجه می‌شوید که یک واژه در بینشان مشترک است. همان چیزی که در کتاب علوم پایه‌ی چهارم در موردش خواندید. «انرژی» گوهر گرانبهائی است که ادامه‌ی زندگی انسان‌ها بدون آن امکان‌پذیر نیست. از طرفی، ذخایر سوخت جهان مثل نفت و زغال سنگ رو به پایان است. همان‌طور که در مطلب شماره‌ی قبل خواندیم، از نفت به عنوان سوخت همچنین برای تهیه‌ی بسیاری از لوازم زندگی استفاده می‌شود. اما از آنجایی که منابع این ماده تجدیدناپذیرند، ممکن است دیر یا زود به پایان برسند. همین امر، دانشمندان را به فکر استفاده از یک انرژی جدید انداخته است.

انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای

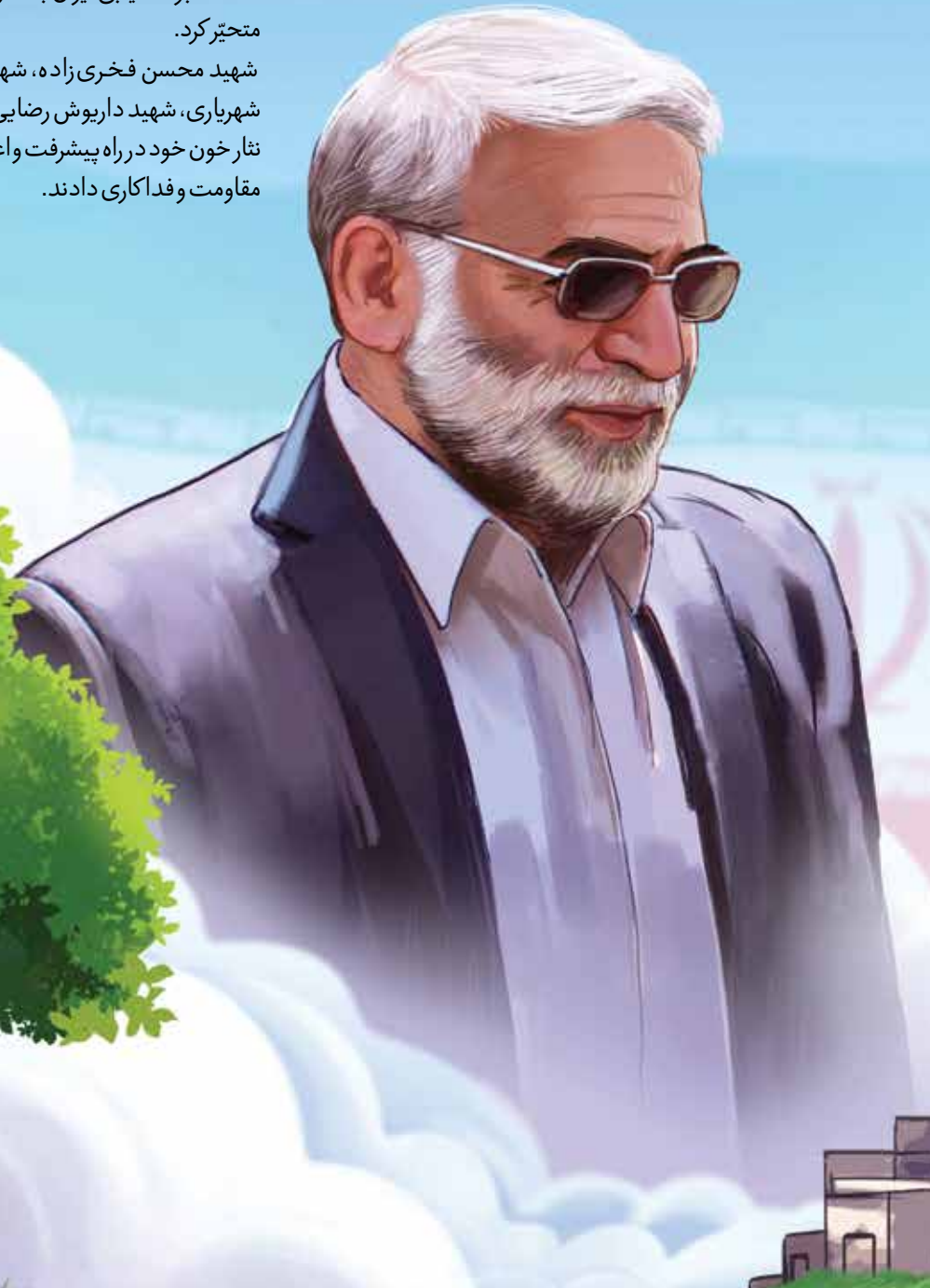
همه‌ی مواد از ذره‌هایی به نام اتم ساخته شده‌اند. اتم‌ها در دل خود قسمتی به نام هسته دارند؛ مثل هسته‌ی میوه که در مرکز آن است. انرژی هسته‌ای از شکافت (تقسیم شدن) هسته‌ی اتم‌های بعضی مواد مانند اورانیوم پدید می‌آید. آفریدگار دانا و توانای ما سنگ اورانیوم را در دل طبیعت قرار داده است. کشور عزیز ما ایران نیز،

زیاد در دستیابی به فتاوری هسته‌ای، با تلاشی بی‌وقفه به همگان ثابت کردند که: «نمی‌شود و نمی‌توانیم نداریم!». بلکه می‌توان با توکل به خدای مهربان و با امید و سعی و پشتکار به موفقیت رسید. بیستم فروردین ماه ۱۳۸۵ خبر دستیابی ایران به فتاوری صلح‌آمیز هسته‌ای همه‌ی جهان را متحیر کرد.

شهید محسن فخری زاده، شهید مسعود علی محمدی، شهید مجید شهریاری، شهید داریوش رضایی نژاد و شهید مصطفی احمدی روشن با نثار خون خود در راه پیشرفت و اعتلای ایران عزیزمان، به همه‌ی مادران مقاومت و فداکاری دادند.



در صنعت و شناسایی منابع نفت و گاز، در مدیریت آب و کنترل نشت و ایمنی سدها و در جاهای دیگر که به بهبود کیفیت زندگی انسان‌ها کمک می‌کند. دانشمندان غیور میهنمان با وجود مشکلات و سختی‌های بسیار





• حمید عبداللّهیان
• تصویرگر: محدّثه علیشاه

به کارگرها داد و کارگرها از روی آن آب زاینده رود را بین ده محله‌ی اصفهان و روستاهای اطرافش تقسیم کردند؛ جوری که همه راضی بودند. یک بار به شهر نجف آباد در نزدیکی اصفهان رفت و باز عدد نوشت و جمع و تفریق کرد و نقشه‌ی یکی از بزرگ‌ترین قنات‌های ایران را کشید. چون همه از کارش راضی بودند، از او خواسته شد نقشه‌ی دیوار دور تا دور شهر نجف را هم بکشد. او با کاغذ و قلمش رفت و نقشه‌ی دیوار دور شهر را کشید و برگشت. همان زمانی که در نجف بود، در حرم امام علی (ع) دیواری ساخت که در تمام سال، زمان دقیق اذان ظهر را نشان می‌داد. در حرم امام رضا (ع) هم یک ساعت آفتابی ساخت. بعد دوباره به اصفهان برگشت. چون خیلی گرد و خاک روی تنش نشسته بود، به حمام رفت و در حمام باز فکری به سرش زد. باز کاغذ و قلمش را برداشت و باز از آن عده‌های جادویی نوشت و باز جمع و تفریق کرد و نقشه‌ی حمامی را کشید که آبش فقط با یک شمع گرم می‌شد! حمام را ساخت و به همه گفت مواظب باشند و به آن دست نزنند وگرنه همه چیز خراب می‌شود. سال‌ها بعد حمام خراب شد و محمّد نبود که دوباره آن را بسازد*. روزی محمّد تصمیم گرفت گلدسته‌ای بسازد که تکان بخورد. ما که واقعاً نفهمیدیم این گلدسته را چرا و چطور ساخت؟! اصلاً چرا باید یک گلدسته تکان بخورد؟ ولی اصفهانی‌ها علاقه‌ی زیادی به این گلدسته‌ی لرزان داشتند و اسمش را «منار جنبان» گذاشتند. شاه عباس که از وجود چنین دانشمندی در پایتخت خود خیلی لذت می‌برد، هی از او می‌خواست کارهای عجیب و غریب انجام دهد. عباس که در لشکرکشی‌ها برای سربازانش به نان تازه و داغ نیاز داشت، به محمّد گفت: «محمّد جان! یک فکری برای نان بکن!» محمّد به سرعت با کاغذ و قلم نقشه‌ی تنور نان سنگک را کشید و خیلی زود تنور را ساخت و تویش را پر از سنگ ریزه کرد و به شاطرها نان پختن برای لشکریان را آموزش داد. با نان سنگک تازه قدرت لشکریان چند برابر شد. باز عباس گفت: «محمّد جان! این‌ها نانشان را با چی بخورند؟» محمّد خیلی زود با کاغذ و قلم جادویی اش حلوا آورده را کشف کرد تا لشکریان غذایی همیشه آماده و مقوی داشته باشند. دیگر لشکر شاه عباس می‌توانست با این سوخت موشک، هر لشکری را از بین ببرد! برای پیش غذا یا پس غذا یا وسط غذا هم فرنی را اختراع کرد که سه سوته آماده می‌شد و ارزان هم بود. خلاصه، دانشمند ما آن قدر اختراع کرد که خیلی از اختراع‌هایش فراموش یا گم شدند یا کسی نبود آن‌ها را در جایی یاد داشت کند. این‌ها را هم همین جوری اتفاقی توی کتاب‌ها نوشته‌اند وگرنه ممکن بود برای همیشه از بین بروند.

سوخت

موشک

برای لشکر

شاه عباس

محمّد از اولین مشاهیر ایران بود که معماری‌های زیادی انجام داد. معماری احتیاج به ریاضی و محاسبه‌های سخت سخت دارد که هر بچه‌ی دبستانی آن‌ها را فوت آب است، مگر نه؟! محمّد روی زمین یا روی کاغذ عده‌هایی می‌نوشت و دایره‌هایی قاتی پاتی می‌کشید و بعد ناگهان یک ساختمان خیلی زیبا ظاهر می‌شد. محمّد به تنهایی یا به کمک دوستانش توانست شهر اصفهان را به نصف جهان تبدیل کند. یکی از نقاشی‌های محمّد، نقشه‌ی گنبد بزرگ مسجد امام اصفهان است که از شاهکارهای معماری دنیاست. همین الان هم خیلی از گردش‌کنندگان چندین کیلو پول خرج می‌کنند و کلی وقت می‌گذارند و از سراسر دنیا به اصفهان می‌آیند تا به مسجد امام بروند و زیر گنبد بایستند و بالا را نگاه کنند و بگویند «ووووو!!!». واقعاً طراح‌های روی کاغذ محمّد بیشتر از یک چاه نفت برای ایران فایده داشته است! گنبد مسجد امام جوری ساخته شده است که صدا در داخل آن هفت بار منعکس می‌شود؛ مثل صدای بعضی از بلندگوهای قوی مخصوص مراسم. محمّد قبله‌ی مسجد امام را هم مشخص کرد. قبل از او، دانشمندان ۱۵۰ سال در مورد جهت دقیق قبله اختلاف نظر داشتند. محمّد یک روز دیگر رفت کنار زاینده رود و عده‌هایی را روی کاغذی نوشت و بعد کاغذ را



* نقل است که خارجی‌ها در فرایند کشف و پژوهش راز حتم، آن را از کار انداختند.



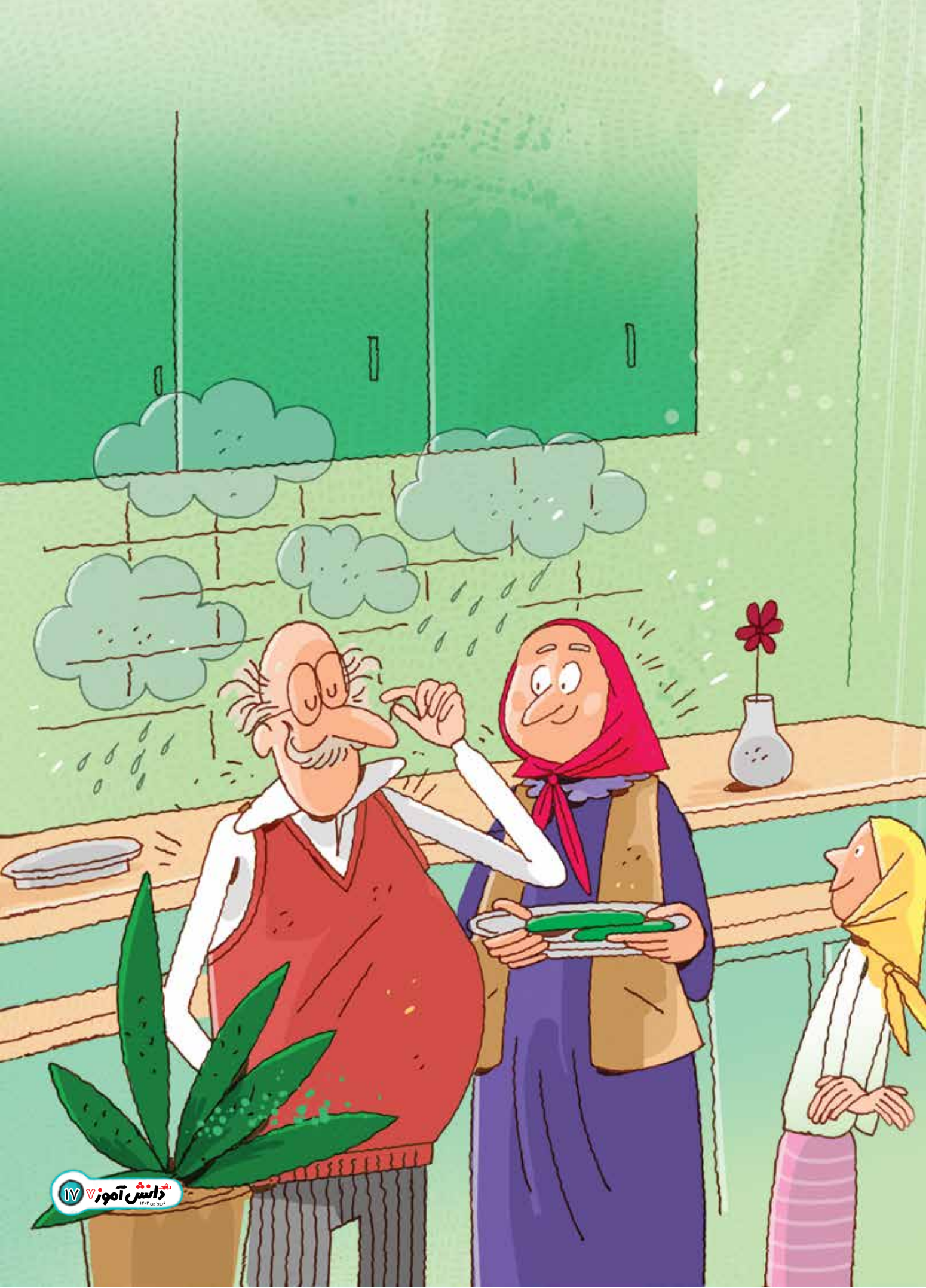
خانوادگی هواشناسی

• علی زراندوز
• تصویرگر: میثم موسوی

نوشین گفت: «ولی پدر بزرگ... من شنیده‌ام که حتی در پیش بینی‌های آب و هوایی هم امکان اشتباه وجود دارد.» پدر بزرگ گفت: «بله نوه‌ی عزیزم! این اشتباه ممکن است نتیجه‌ی خطاهای انسانی باشد؛ یعنی در وارد کردن اطلاعات به دستگاه‌های رایانه‌ای نقص‌ها و کمبودهایی وجود داشته باشد که باعث پیش بینی‌های غلط هواشناسی شود.» مادر بزرگ شکلاتی را که پدر بزرگ برداشته بود بخورد، از او گرفت و به جای آن، خیاری به او داد و گفت: «پس، از این به بعد، من به پیش بینی‌های هواشناسی شما گوش می‌دهم، شما هم به پیش بینی‌های من در مورد خورد و خوراک گوش کن!» و هر دو خندیدند!

پدر بزرگ داشت اخبار هواشناسی را تماشا می‌کرد. نوشین کوچولو هم که از پنجره باران را نگاه می‌کرد، گفت: «اگر بابا هم مثل شما روزی سه بار اخبار هواشناسی را نگاه می‌کرد، به خاطر باران و طوفان، در برگشتنش از سفر تأخیر نمی‌افتاد.» پدر بزرگ که دید موقعیت مناسبی برای سخنرانی‌های علمی‌اش پیدا شده است، دستی به صورتش کشید و شروع کرد به توضیح دادن: «نوه‌ی عزیزم! هواشناسی یکی از قدیمی‌ترین علوم بشری است. کشاورزان در تمدن‌های اوّلیّه، به درک الگوهای آب و هوایی نیاز داشتند. مثلاً مصریان باستان وقتی می‌دیدند رود نیل طغیان کرده است، پیش بینی می‌کردند در سال پیش رویشان، چه مقدار محصول برداشت خواهند کرد.» مادر بزرگ با یک ظرف میوه وارد شد. پدر بزرگ گفت: «چند هزار سال قبل، فیلسوفی چینی به نام وانگ چونگ، در مورد هواشناسی به این نتیجه رسید که باران از ابرها به وجود می‌آید و پدیده‌ای خود به خودی نیست. مادر بزرگ سیبی را که پوست کنده بود به پدر بزرگ تعارف کرد. پدر بزرگ سیب را گرفت، گازی به آن زد و گفت: «نوشین جان، امروزه پیشرفت علم هواشناسی نه تنها برای کشاورزی بسیار مفید است، بلکه در تجارت، هوانوردی، امور نظامی، سفرهای دریایی و پیش بینی رویدادهای طبیعی کاربرد بسیار زیادی دارد.» مادر بزرگ گفت: «اگر پدر بزرگت آن قدر که به توصیه‌های هواشناسی اهمیت می‌دهد، توصیه‌ها و پیش بینی‌های مرا در مورد سلامتی‌اش جدی می‌گرفت و در طول این سال‌ها کمتر پر خوری می‌کرد، الان مجبور نبود روزی ۱۰ تا قرص جورواجور بخورد و نگران قند و کلسترول خونش باشد!» پدر بزرگ بلند شد و رفت قرص‌هایش را خورد و دوباره برگشت.





سَحْر خَوَانِی

• مسعود جوادیان • تصویرگر: زهره سادات طباطبایی

ماه مبارک رمضان که نزدیک می‌شود، مردم خود را برای آن آماده می‌کنند؛ مثلاً چون در این ماه عده‌ی بیشتری به مسجد می‌روند، از قبل این مکان مقدّس را تمیز می‌کنند. رادیو و تلویزیون نیز به مناسبت ماه رمضان برنامه‌های ویژه‌ای پخش می‌کنند. غروب‌ها روزه‌داران گوش به زنگ بانگ اذان از رادیو و تلویزیون هستند. در هنگام سحر نیز رادیو و تلویزیون ضمن پخش برنامه‌هایی مخصوص، زمان باقی‌مانده تا اذان را اعلام می‌کنند و پس از اذان، روزه‌داران از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کنند. اما در گذشته‌های دور که نه رادیویی بود و نه تلویزیونی و نه حتی ساعتی، مردم چه‌کار می‌کردند؟ چطور می‌فهمیدند که هنگام اذان صبح، ظهر، یا مغرب شده است؟ در گذشته، مردم به کمک نشانه‌های طبیعی، به‌ویژه بادقّت در آسمان و دیدن حرکت ستارگان، زمان‌ها را تشخیص می‌دادند؛ در مناطق کویری یک‌طور و در مناطق کوهستانی طوری دیگر. در شب، که آسمان پر از ستاره است، به دلیل چرخش کره‌ی زمین، ستاره‌ها (از دید ما) حرکت می‌کنند و چهره‌ی آسمان رفته‌رفته تغییر می‌کند؛ مثلاً ستاره‌ای را می‌بینید که ابتدای شب از سمت مغرب پدیدار می‌شود و مدّتی بعد به وسط آسمان می‌آید و سپس به سمت مشرق می‌رود. تشخیص درست و دقیق این ستارگان و حرکتشان برای همه آسان نبود و بیش‌تر افراد وقت و فرصت این کار را نداشتند. به همین دلیل، افرادی که از وضعیت حرکت ستاره‌ها سر در می‌آوردند، در سحرهای ماه رمضان «سَحْر خَوَانِی» می‌کردند تا مردم را از اوقات سحر آگاه کنند. رسم سحرخوانی در همه‌جای کشور یکسان نبود. در برخی شهرها و روستاها خادم* مسجد به پشت‌بام می‌رفت و با خواندن شعرهای مذهبی یادعای سحر، مردم را بیدار می‌کرد تا برای خوردن سحری خواب



* خادم: کسی که کلید مسجد در اختیار روستا و کارهای مسجد را انجام می‌دهد

نمانند. در جاهای دیگر، سحرخوان یکی دو ساعت قبل از سپیده دم در کوچه‌ها راه می‌افتاد و در خانه‌ها را می‌زد و با صدای بلند شعرهایی می‌خواند. در سمنان و دامغان کسی به پشت بام مسجد می‌رفت و با خواندن آواز و شعرهای مذهبی، مردم را بیدار می‌کرد. با نزدیک شدن وقت اذان، او پایین می‌آمد و فوراً سحری اش را می‌خورد و دوباره بالا می‌رفت و کار خود را تا هنگام اذان صبح ادامه می‌داد. در سمنان به این کار شوخوانی (شب خوانی) می‌گفتند. یا در بوشهر و شهرهای اطراف آن، هنگام سحر چند نفر در کوچه‌ها راه می‌افتادند و ضمن خواندن شعرهای مذهبی، بر طبلی هم می‌کوبیدند؛ این مراسم «دم دم سحری» نام داشت.

شعرهایی مثل:

خداوند اتو ستاری

همه خواب اند تو بیداری

به حق خودت که بیداری

همه عالم ننگه داری



و یا در کاشان، فردی چراغی را در دست می‌گرفت و در خانه‌ها را می‌زد. در سقز از شهرهای استان کردستان) نیز بر طبل می‌کوبیدند. در سیرجان در کوچه‌ها می‌گشتند و می‌خواندند:

مضمون اوده همونش کنید، گادوگوساله قربونش کنید



مهمانی ویژه

• نسرین دشتی
• تصویرگر: سیده زینب شهیر

علی و عباس از شاخه‌ی درختان آویزان شده بودند و تاب می‌خوردند. هاشم تنه‌ی درخت را با بوم نقاشی اشتباه گرفته بود و روی آن طرح می‌انداخت! صابر هم با تیروکمانش به ملخ‌ها و مارمولک‌ها سنگ پرتاب می‌کرد. عمورحیم جنگل بان تا بچه‌ها را دید، فوراً یاد تصمیمی افتاد که چند روز برایش برنامه‌ریزی کرده بود. با صدای بلند گفت: «بچه‌ها... بچه‌ها... یک خبر خوش...! فردا برای ناهار، خانه‌ی مادعوت هستید؛ فقط خودتان! یک مهمانی مخصوص شماست!»

بچه‌ها که اصلاً انتظار چنین دعوت ناگهانی را نداشتند، با تعجب پرسیدند: «به چه مناسبت؟»

عمورحیم گفت: «مهمانی که مناسبت نمی‌خواهد. به مناسبت اینکه خاله‌سکینه شما را خیلی دوست دارد.»

هاشم بلند گفت: «به افتخار عمورحیم و خاله‌سکینه بزن کف قشنگه رو!» همه کف زدند و هورا کشیدند.

بچه‌ها دیگر بازی را فراموش کردند. با سروصدا و خنده به سمت خانه‌هایشان رفتند تا خبر دعوت به مهمانی را به پدر و مادرشان بدهند.

فردای آن روز، قبل از ناهار، بچه‌ها جلوی خانه‌ی عمورحیم جمع شدند. خاله‌سکینه صدای بچه‌ها را که شنید، بیرون آمد



امام علی (ع) فرمودند:
نخستین چیزی که بر شما در برابر خداوند
سبحان واجب است، شکر نعمت‌های او و
به دست آوردن موجبات خشنودی او است.
منبع: غررالحکم

و گفت: «به به...! بفرمایید... گل آمده... گلاب آمده...» بچه‌ها که رفتند داخل، خاله سکینه مثل همیشه در صندوقچه‌اش را باز کرد و کلی لواشک و آلوچه به بچه‌ها داد. صدای شوخی و بگو و بخند بچه‌ها بلند بود. عمورحیم و خاله سکینه هم مشغول چیدن لوازم ناهار شدند. بعد از چند دقیقه سفره‌ای بزرگ پهن شد. سبدهای سبزی تازه، کاسه‌های ترشی و کلی غذای خوش مزه؛ از آن سفره‌هایی که فقط در مراسم‌های بزرگ پهن می‌کنند.

آب از لب و لوجه‌ی بچه‌ها راه افتاده بود. همگی شتابان رفتند سر سفره. در همان موقع، دست علی ناگهان به پارچ خورد و آب روی غذاها ریخت. بچه‌ها نگاهی ناامیدانه به سفره انداختند. هاشم گفت: «چه کار کردی؟ غذاها را خراب کردی.»

عباس گفت: «بین چه به روز سفره آمد!»
علی با دستپاچگی گفت: «شما هلم دادید!»
عمورحیم و خاله سکینه و بچه‌ها مشغول پاک کردن سفره شدند. سفره خیلی زود مثل اولش شد. بچه‌ها هم تا می‌توانستند غذا خوردند؛ اما این بار خیلی مواظب بودند که چیزی را خراب نکنند یا به هم نریزند.

عمورحیم با دقت بچه‌ها را نگاه می‌کرد. با خنده گفت: «به به چه مؤدب! چقدر تمیز و آرام غذا می‌خورید.»

هاشم خندید و گفت: «پس با این حساب، ما هر روز مهمان خدا هستیم!»
عمورحیم گفت: «بله و باید سعی کنیم مهمان‌های خوبی باشیم.»
علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من نمی‌خواستم درخت‌ها را خراب کنم. قول می‌دهم بیشتر مواظب باشم.»

عمورحیم گفت: «طبیعت خانه‌ی خودمان و دارایی ماست. مثل همین غذاها که اگر خراب شوند و هدر بروند خودمان ضرر کرده‌ایم.»
صابر تیروکمانش را از جیب درآورد و گفت: «من نمی‌خواهم خدا از من ناراحت باشد.»
بچه‌ها نگاهی به هم انداختند و آرام شروع به صحبت کردند. بعد از چند لحظه، هاشم گفت: «فهمیدیم باید چه کار کنیم.»
علی به عمورحیم گفت: «از این به بعد، موقع بازی در جنگل، به شما هم کمک می‌کنیم؛ مثلاً زباله‌ها را جمع می‌کنیم، برای پرنده‌ها غذا می‌ریزیم، اصلاً هر کاری که شما بگویید انجام می‌دهیم.»
عمورحیم خندید و گفت: «به به! حالا به افتخار جنگلبان‌های کوچک، بزن کف قشنگه رو...»

عمورحیم گفت: «طبیعت خانه‌ی خودمان و دارایی ماست. مثل همین غذاها که اگر خراب شوند و هدر بروند خودمان ضرر کرده‌ایم.»
صابر تیروکمانش را از جیب درآورد و گفت: «من نمی‌خواهم خدا از من ناراحت باشد.»

بچه‌ها نگاهی به هم انداختند و آرام شروع به صحبت کردند. بعد از چند لحظه، هاشم گفت: «فهمیدیم باید چه کار کنیم.»
علی به عمورحیم گفت: «از این به بعد، موقع بازی در جنگل، به شما هم کمک می‌کنیم؛ مثلاً زباله‌ها را جمع می‌کنیم، برای پرنده‌ها غذا می‌ریزیم، اصلاً هر کاری که شما بگویید انجام می‌دهیم.»
عمورحیم خندید و گفت: «به به! حالا به افتخار جنگلبان‌های کوچک، بزن کف قشنگه رو...»

عمورحیم گفت: «طبیعت خانه‌ی خودمان و دارایی ماست. مثل همین غذاها که اگر خراب شوند و هدر بروند خودمان ضرر کرده‌ایم.»
صابر تیروکمانش را از جیب درآورد و گفت: «من نمی‌خواهم خدا از من ناراحت باشد.»





• حسن دولت‌آبادی
• تصویرگر: راضیه فلاحیان

هدهد مخرور

دوست خوبم، مادرش هدهد کتاب فارسی پایه‌ی ششم را با تغییراتی به نمایش‌نامه تبدیل کرده‌ایم. شما هم می‌توانید این نمایش‌نامه را با اجازه‌ی معلمتان در کلاس با دوستانتان اجرا کنید. با استفاده از این نمونه، یک درس دیگر از کتابتان را به نمایش‌نامه تبدیل و آن را در کلاس اجرا کنید.

اعضای نمایش:

- ۱- هدهد
- ۲- مرد پارسا
- ۳- نوجوان ۱، نوجوان ۲

وسایل مورد نیاز:

چند رشته نخ و یک مشت دانه
می‌توان از میز معلم به عنوان مکانی بلندتر که هدهد روی آن می‌نشیند، استفاده کرد. چند رشته نخ هم برای ساختن دام به کار می‌روند و برای این کار، یک سر هر کدام به پایه‌های میز بسته می‌شود.
صحنه، یک دشت است. دو نوجوان دام‌ها را روی زمین پهن می‌کنند و مشت دانه کنار آن‌ها می‌ریزند. هدهد بر بلندی نشسته است و به آنچه دو نوجوان انجام می‌دهند نگاه می‌کند.

هدهد: «برو این دام در جای دگر نه!» کجایی دوست دانای من که ناامیدی این‌ها را ببینی؟

[پایین می‌آید و به محلی که دام‌ها آنجا بودند نزدیک می‌شود].
دام را بردند و یک مشت دانه‌ی خوش مزه را باقی گذاشتند. حالا من هستم و این دانه‌ها.

[نزدیک‌تر می‌رود تا از دانه‌ها بخورد اما ناگهان پایش در دامی که باقی مانده بود گیر می‌کند و به دام می‌افتد].

- ای وای!... چرا این دام را با خود نبردند؟ حالا چه کنم؟ چه آسان اسیر شدم!

مرد پارسا: [وارد می‌شود] می‌بینم که حرف گوش نکردی و باید دانه‌ها وسوسه شدی!

هدهد: به موقع آمدی دوست من.

مرد پارسا: دلواپس تو بودم. احساس خطر کردم و از نیمه‌ی راه برگشتم.

هدهد: دام‌ها را بردند اما این یکی را به اشتباه جا گذاشتند.

مرد پارسا: دام‌ها برای چیزهای ارزشمند پهن می‌شوند. تو برای آن‌ها ارزش این اشتباه کردن را داشته‌ای.

هدهد: حق با تو بود. لطفاً مرا از این دام نجات بده.

[مرد پارسا دام را از پای هدهد باز می‌کند].

مرد پارسا: [وارد می‌شود و به آنچه در صحنه می‌گذرد نگاه می‌کند]. به چه نگاه می‌کنی؟

هدهد: به این بچه‌ها که برای من غذا آورده‌اند.

مرد پارسا: دوست من، فریب نخور. آن‌ها برای تو دام پهن کرده‌اند. اگر اشتباه کنی و وسوسه شوی اسیرت می‌کنند.

هدهد: تو که مرا می‌شناسی.

مرد پارسا: بله می‌شناسم؛ اما کم‌اهمیت شمردن خطر، نشانه‌ی دانایی نیست.

هدهد: این‌ها فقط خود را به زحمت می‌اندازند.

مرد پارسا: اتفاق یک بار رخ می‌دهد و ممکن است به دامشان بیفتی.

هدهد: به من اعتماد کن.

مرد پارسا: نگران هستم. این‌ها منتظرند تو یا پرندۀ ای مثل تو را با این دانه‌ها فریب دهند و به دام خود بیندازند.

هدهد: من دانه و دام بسیار دیده‌ام. وسوسه‌ی این‌ها در من تأثیری ندارد و به کار این‌ها می‌خندم.

مرد پارسا: سلامتی تو برای من مهم است.

هدهد: متشکرم دوست عزیز. از گفت‌وگو با تو نکته‌های زیادی یاد گرفتم. [مرد پارسا می‌رود].

نوجوان ۱: تاکی باید منتظر بمانیم؟

نوجوان ۲: خسته شدی؟

نوجوان ۱: وقتی می‌بینم با این همه زحمتی که امروز کشیدیم شکاری نصیبمان نشد، احساس خستگی می‌کنم.

نوجوان ۲: پس بهتر است برویم و فردا زودتر بیاییم.

نوجوان ۱: قبول.

[دام‌ها را جمع می‌کنند و می‌روند].



انسان روزانه به مواد متنوع غذایی مثل لبنیات (شیر، پنیر و...) کربوهیدرات (مثل برنج و نان)، پروتئین (مثل گوشت و تخم مرغ) و انواع سبزی و غیره نیاز دارد. اگر تمام این مواد به بدن انسان برسد، او بدن قوی تری خواهد داشت. حالا اگر شما بخواهید روزه بگیرید، ترجیح می دهید از زمان افطار تا سحر، از کدام برنامه‌ی تغذیه استفاده کنید؟



در این برنامه، افطار را با نان و پنیر و سبزی شروع می کنید، چاینان را با خرما می خورید، در ساعات باقی مانده‌ی شب، میوه‌هایی مثل سیب، هندوانه، موز یا انگور مصرف می کنید و سرانجام در هنگام سحر در کنار غذایی که دارای گوشت و برنج است، لیوانی شیر یا یک تخم مرغ هم می خورید.



در روزه دوّم، یکی دو بشقاب بزرگ برنج با خورشت مورد علاقه تان را در هنگام افطار می خورید. بعد از آن چیزی نمی خورید و یک بشقاب دیگر برنج را هم موقع شام می خورید. سحری را هم به همین شکل با مقدار زیادی برنج می گذرانید!!!

ورزش و افطار

راستی شما هم به بهانه‌ی روزه داری، یک ماه از زیر ورزش در می روید؟! امیدواریم از این جور تنبلی‌ها نکنید و با رعایت یکی دو نکته‌ی ساده، ورزش را در ماه رمضان هم ادامه دهید. با توجه به اینکه برای ورزش، بدن ما به انرژی نیاز دارد، در ماه رمضان و زمانی که روزه هستیم نباید انرژی بدنمان را هدر دهیم. البته نباید فکر کنید که در ماه رمضان نمی شود ورزش کرد. یک ساعت بعد از زمانی که افطار کردید و در صورتی که افطارتان سبک بوده باشد، می توانید ورزش کنید. سبک بودن افطار بسیار مهم است. می توانید بعد از ورزش، شامی پرکالری بخورید.



باز هم تأکید می کنیم تا فراموش نکنید: فعالیت های ورزشی را زمانی انجام دهید که بتوانید به راحتی پس از ورزش، مایعات و مواد غذایی بخورید.



سال نو فکر نو



• سعید جویانی
• تصویرگر: مجید صالحی

برای سال جدید چه فکر تازه‌ای داری؟

کمی به دور و برت نگاه کن. صندلی یا فرشی که رویش نشسته‌ای، مداد، خودکار، قاب عکس، کمد، تلفن همراه، تلویزیون و حتی مجله‌ای که الان در دست داری، روزی وجود نداشتند. ایده‌ی ساخت و تولید هر کدام از آن‌ها روزی در ذهن یک نفر یا یک گروه بوده و بعدها، به چیزهایی تبدیل شده‌اند که الان هستند. شاید اگر فکرهای تازه وجود نداشتند، ما هنوز در غارها زندگی می‌کردیم! در این شماره می‌خواهیم فکرهای تازه و خلاقانه مطرح کنیم. مخصوصاً حالا که بهار شده و طبیعت هم در حال ساختن شکوفه‌ها و جوانه‌های تازه است.

آخ جون...
نورم مجله اختراع
کردم.



تمرین اول: یک صندلی فلاقانه بساز!

یک صندلی معمولی چهار تا پایه، پشتی، و جای نشستن دارد. جنسش هم معمولاً از چوب، پلاستیک یا فلز است. در ذهنت صندلی جدیدی بساز که تعداد پایه‌ها، جنس و ویژگی‌هایش معمولی نباشد. حالا ویژگی‌های صندلی‌ات را بنویس و شکل آن را بکش:

نقاشی صندلی من:



ویژگی‌های صندلی من:

تمرین دوم: یک کتاب فلاقانه بساز!

یک کتاب معمولی از چند برگ کاغذ چهارگوش، جلد رو و پشت، چسب یا منگنه (برای وصل شدن برگ‌های کاغذ به هم) درست شده است. تو کتابی را در ذهنت طراحی کن که جنس و شکلش شبیه کتاب‌های معمولی نباشد. ویژگی‌های کتابت را اینجا بنویس و شکل آن را بکش:

نقاشی کتاب من:



ویژگی‌های کتاب من:



تمرین سوم: یک فودروی فلاقانه بساز!

یک خودروی سواری، معمولاً چهار چرخ، چهار در، چراغ‌های جلو و عقب، صندلی‌های جلو و عقب، محفظه‌ای برای قرار گرفتن موتور خودرو و... دارد. خودروها یا با سوخت بنزین یا با انرژی برق ذخیره شده در باتری و یا با سلول‌های خورشیدی کار می‌کنند. حالا تو یک خودرو در ذهن طراحی کن که شبیه هیچ یک از خودروهایی که تا به حال دیده‌ای نباشد. ویژگی‌های خودرویی را که تصور کردی بنویس و شکل آن را بکش:



نقاشی فودرو من:



ویژگی‌های فودروی من:

.....

پند تمرین برای گرم شدن ذهن

گاهی لازم نیست در ذهن چیز تازه‌ای خلق کنی. می‌توانی از وسایل دورریختنی به طور خلاقانه‌ای استفاده کنی. مثلاً یک چوب بستنی می‌تواند به یک خط‌کش کوچک تبدیل شود. حالا فکر کن از وسایل دورریختنی زیر چه استفاده‌های خلاقانه‌ای می‌توانی بکنی:



بند کفش پاره شده

.....

سفره‌ی یک بار مصرف استفاده شده

.....

تراشه‌های مداد رنگی

.....

لیوان یک بار مصرف استفاده شده

.....

نی‌های یک بار مصرف استفاده شده

.....

جعبه‌ی خالی دارو

.....



تقویم بسازیم

• ندا نورمحمدی • عکاس: اعظم لاریجانی

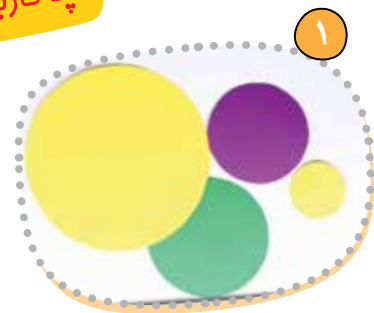


بهار زمان مناسبی برای انتخاب یک هدف جدید است. برای رسیدن به این هدف، اولین کار، برنامه‌ریزی است. برای برنامه‌ریزی به تقویم احتیاج داریم.

چه کار باید بکنیم؟



روی کوچک‌ترین دایره، فصل‌های سال، روی دایره‌ی بزرگ‌تر از آن، اسم دوازده ماه سال، روی دایره‌ی بزرگ‌تر، اعداد ۱ تا ۳۱ با فاصله‌های مساوی و روی بزرگ‌ترین دایره، مناسبت‌های ماه فروردین را می‌نویسیم.



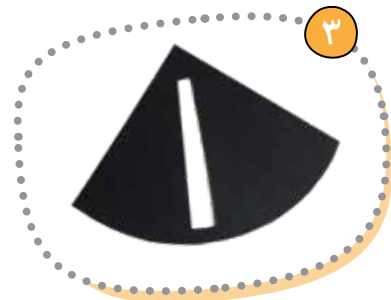
چهار دایره با اندازه‌های متفاوت روی مقوای مختلف می‌کشیم و آن‌ها را با قیچی جدا می‌کنیم.



تقویم‌مان آماده است. هر چه سریع‌تر باید برنامه‌ریزی کنیم.



سه دایره‌ی دیگر را به ترتیب اندازه روی هم قرار می‌دهیم. مرکز آن‌ها را پیدا می‌کنیم. نخ را از هر دو سوراخ دکمه رد می‌کنیم. هر دو طرف رشته‌ی نخ را از مرکز دایره‌ها می‌گذرانیم و از پشت گره می‌زنیم تا هر چهار دایره روی هم ثابت بمانند.



یک چهارم دایره (دایره‌ای که از همه‌ی دایره‌ها بزرگ‌تر باشد) را از یکی از مقوای می‌بریم. روی آن یک مستطیل خالی می‌کشیم، طوری که اگر آن را روی چهار دایره‌ی دیگر قرار دهیم، مناسبت‌ها، روز، ماه و سال را ببینیم.



همراهان همیشگی مجله‌ی رشد دانش آموز، سلام؛
دوستان شما از سراسر ایران، داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌های زیبای خودشان را برای ما
می‌فرستند. کارشناسان مرکز بررسی آثار مجلات رشد به تک‌تک نامه‌ها پاسخ می‌دهند.
شعر و نقاشی دوستانتان را اینجا، در صفحه‌ی خودتان می‌بینید.
امیدواریم از خواندن و دیدن آن‌ها لذت ببرید و شما هم برای ما نامه بفرستید.
منتظران هستیم.

شب اسرارآمیز

که چگونه خودمان را خوش‌حال نگه داریم. شما به سه گروه تقسیم
می‌شوید. گروه بستنی، گروه بادمجان و گروه توت‌فرنگی.»
من در گروه توت‌فرنگی بودم. راهنما ما را به طرف اتاقی هدایت کرد و
در را برپایمان باز کرد. صدایی از بلندگو آمد: «حالا فهرستی از کارهایی
که خوش‌حالتان می‌کند، تهیه کنید و به راهنما تحویل دهید. فقط ده
دقیقه زمان دارید.»
گروه ما دست به کار شد و سرانجام همه‌ی گروه‌ها فهرست‌هایشان
را تحویل دادند. بلندگو خبر داد: «ما از فهرست‌هایتان کارهایی را که
خطری نداشته باشند، لذت بخش باشند و بتوانیم انجامشان دهیم
را انتخاب کرده‌ایم. قرار است همراه با هم آن کارها را انجام دهیم.
کارهایی مثل کمک کردن به بزرگ‌ترها، کشیدن یک نقاشی زیبا یا
نوشتن یکی از خاطره‌ها.»
ناگهان خودم را در اتاق دیدم. این یک راز بود و امیدوارم باز هم تکرار
شود.

گونه‌های مادرم را بوسیدم و گفتم: «شب بخیر مامان». سپس به
اتاقم رفتم. پتوی تختم را کنار زدم و پریدم توی تختخواب و به آرامی
چشمانم را بستم. داشت خوابم می‌برد که از صندوقچه‌ای که
مادر بزرگم به من داده بود صدایی شنیدم. صدای مرا به طرف صندوقچه
کشید؛ صدایی دلنشین گفت: «مرا باز کن!»
در صندوقچه را باز کردم و چیزی جز مداد و دفتر خاطراتم ندیدم. ناگهان
نوری به صورتم تابید و مرا به داخل صندوقچه کشید. ترسیده بودم،
اتفاقی کردم شجاع باشم. کجا بودم؟ مادر بزرگم از وجود این صدا
خبر داشت؟ ذهنم پر از سؤال بود. اما هیچ‌کس نبود که سؤالم را از او
بپرسم. فقط من بودم و تونلی که مرا به سمت دنیای ناشناخته‌ای
می‌برد. پس از پیچ و تاب‌های زیاد بالاخره رسیدیم. صدایی آمد:
«سلام دوستان عزیز! به سرزمین عجایب خوش آمدید. گروه عجایب
می‌خواهد به شما چیزهایی یاد بدهد که تا کنون به درستی یاد
نگرفته‌اید. تا یک هفته هر شب به اینجا می‌آید و چیزهایی می‌آموزید
که تا الان نیاموخته‌اید! در این جلسه می‌خواهیم به شما یاد دهیم

• مهلا رزم‌یار، کلاس پنجم از مشهد مقدس



فاطمه اسدیگی، پایه‌ی ششم



محمدپارسا رضایت، پایه‌ی چهارم



کیان مولانا، پایه‌ی چهارم



نرگس یوسفی، پایه‌ی چهارم



فهییم یک زنبور خاطرات از رفتن پیوی

• علی زراندوز
• تصویرگر: شهرام شیرزادی

شنبه:

امروز با پدرم به چشم پزشکی رفتیم. دکتر برای معاینه‌ی چشم‌هایم چند گلبیگ نشانم داد و جهت آن‌ها را از من پرسید. او به این نتیجه رسید که سه تا از چشم‌هایم ضعیف است و دو تای دیگر مشکلی ندارند. بعد هم به پدرم گفت یک عینک سه چشمی برایم خواهد ساخت که هفته‌ی بعد آماده می‌شود. در راه برگشت به خانه، پدر گفت: «خیلی شانس آوردیم که آدم نیستیم چون آدم‌ها مثل ما زنبورها نیستند که پنج تا چشم داشته باشند. بیچاره آدم‌ها دنیا را فقط با دو تا چشم می‌بینند.» من هم گفتم: «اگر آن‌ها چشم‌های بیشتری داشتند، احتمالاً جدّایت‌های دنیا و زیبایی‌های گیاهان و جانوران را بهتر می‌دیدند و این قدر در آسیب زدن به محیط زیست سماجت نمی‌کردند.» اما پدر معتقد بود مشکل آدم‌ها در تعداد چشم‌ها یا چگونگی دیدشان نیست، بلکه مشکل در قلب‌هایشان است. با وجود این، من همچنان فکر می‌کنم زندگی با دو تا چشم خیلی کار سختی است و دلم برای انسان‌ها خیلی می‌سوزد. طفلی آدم‌ها! دو چشمی‌اند!

یکشنبه:

آقای زنبوردار در حال برداشت عسل از کندوی ما بود و عسل‌مان را با اشتیاق نگاه می‌کرد و می‌چشید. زیر لب گفت: «به این می‌گویند عسل! نه به آن عسل‌های قلابی که بعضی‌ها به مردم می‌فروشند.» از پدر پرسیدم: «مگر عسل قلابی هم داریم؟» پدر گفت: «بله. بعضی آدم‌ها متخصص درست کردن چیزهای قلابی هستند؛ یعنی از هر چیز خوبی که در دنیا هست، یک نمونه‌ی آلکی آن را درست می‌کنند و به اسم نمونه‌ی واقعی به بقیه‌ی آدم‌ها می‌اندازند!!!» بعد برایم توضیح داد که بعضی آدم‌ها از قند‌های مصنوعی، عسل قلابی می‌سازند و به اسم عسل واقعی به بقیه‌ی آدم‌ها می‌فروشند. پرسیدم: «آن وقت از زنبورهای عسل ساز خجالت نمی‌کشند که برای ساخت عسل، هر روز روی دو هزار تا گل می‌نشینند و در مدّت شش تا هفت هفته مسیری به اندازه‌ی نصف مدار کره‌ی زمین را طی می‌کنند؟» پدرم گفت: «نه متأسفانه!» اینجا بود که تصمیم گرفتم وقتی بزرگ شدم، همین یک عدد نیشم را نگه دارم برای یکی از این آدم‌های تولیدکننده‌ی عسل قلابی!



تا به حال صورت یک زنبور را از نزدیک دیده‌ای؟ رمزینده‌ی بالا را پویش کن و پنج چشم زنبور را پیدا کن.

تلویزیون نشان کارتونی نشان می‌دهد که درباره‌ی یک زنبور عسل به نام «هاج» بود! گویا این زنبور عسل مادرش را در کودکی گم می‌کند و سال‌ها دنبال او می‌گردد تا بالاخره موفق می‌شود پیدایش کند. فکر می‌کردم آدم‌ها به ما زنبورهای عسل بی‌توجه هستند، ولی امروز فهمیدم بعضی از آدم‌ها هم هستند که هم از نقش مهم ما در گرده‌افشانی در طبیعت و رشد و نمو گیاهان باخبرند و هم می‌دانند ما چقدر مادرهایمان را دوست داریم. شب وقتی به‌کند و برگشتم، قبل از اینکه شهد معده‌ی عسل‌سازم را تخلیه‌کنم، دویدم و مادرم را بغل کردم. راستش مادرم از این رفتار خیلی تعجب کرد ولی زندگی هاج باعث شد قدر داشته‌هایم را بیشتر بدانم و اینکه خدا را شکر کنم.

دوشنبه:

امروز برای من و بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هایم اهمیت زیادی داشت، چون قرار بود مشخص شود در آینده چه وظیفه‌ای در کندو برعهده خواهیم داشت. شغل‌های زنبورها در کندو عبارت‌اند از: عسل‌ساز، نظافت‌چی، کندوساز، غذاپز، نگهبان و تهویه‌ساز. من به عنوان زنبور عسل‌ساز انتخاب شدم و از حالا باید برای ساختن عسل خوب درس بخوانم و تمرین‌های زیادی انجام دهم تا بتوانم کارم را درست انجام بدهم و عسل واقعی تولید کنم؛ عسلی که هیچ آدمی نتواند نمونه‌ی قلبی آن را بسازد.

پنجشنبه

چون امروز خیلی کار دارم، برای خاطره‌نوشتن وقت ندارم.

سه‌شنبه:

از سختی‌های زنبور عسل بودن هرچه بگویم کم است؛ از نشستن روی هزاران گل گرفته تا طی کردن مسافت زیاد برای رسیدن به آن گل‌ها و روبه‌رو شدن با خطراتی که در این مسیر تهدیدمان می‌کنند و ... اما همه‌ی این‌ها یک طرف، مدیریت هم‌زمان دو تا معده (یکی برای ذخیره‌ی شهد گل‌ها و دیگری برای هضم غذا)، یک طرف دیگر! بله، درست خواندید! ما زنبورهای عسل دو تا معده داریم، یکی برای ذخیره‌ی شهد گل‌ها و دیگری برای هضم غذا؛ این یعنی باید دائم حواسمان باشد که یک وقت چیزی را که می‌خوریم اشتباهی وارد معده‌ی دیگرمان نشود.

په‌ارشنبه:

امروز وقتی به شیشه‌ی پنجره‌ی یک خانه چسبیده بودم، دیدم

جمعه:

جمعه پدر بزرگ در لابه‌لای خاطراتش گفت بعضی آدم‌ها به خاطر اینکه زنبورها نیششان نزنند، آن‌ها را می‌کشند! بعد پدر توضیح داد که اتفاقاً بعضی آدم‌ها هم هستند که معتقدند نیش زنبور عسل خاصیت درمانی دارد و به همین دلیل زنبورها را مجبور می‌کنند نیششان بزنند و ما زنبورهای عسل بیچاره هم که با یک بار نیش زدن می‌میریم! من هرچقدر می‌خواهم دلم را با آدم‌ها صاف کنم ولی دوباره چیزهایی می‌شنوم که پشیمان می‌شوم و برمی‌گردم سر همان حرف اولم و دوباره تصمیم می‌گیرم نیشم را نگه دارم برای یک تولیدکننده‌ی عسل قلبی که تا حالا نه کارتون هاج را دیده و نه برای عزیزانش گلی هدیه برده است!



رمز فروردین

• محمد علی ارجمند

هر کدام از این عددها یکی از روزهای فروردین ماه است. مناسب هر روز را از روی تقویم پیدا کن و مانند نمونه، حرف به حرف از راست به چپ، مقابل عدد آن روز قرار بده. بعد از نوشتن تمامی روزهای مورد نظر، خانه‌های مشخص شده را به ترتیب از بالا به پایین و از راست به چپ کنار هم قرار بده تا رمز را به دست آوری. رمز، یکی از مناسبتهای تقویم است که عددش در جدول نیامده است.

ه	ن	ر	ه	ا	ی	ن	م	ا	ی	ش	ی	۷
												۸
												۱۳
												۱۸
												۲۰
												۲۱
												۲۳
												۲۴
												۲۵
												۲۹

رمز: روز.....



• عاطفه آبابی
• عکاس: اعظم لاریجانی

معجون افطاری



با شروع ماه مبارک رمضان، همه‌ی مسلمانانی که به سنّ تکلیف رسیده‌اند و بیمار نیستند باید روزه بگیرند. یکی از نکته‌هایی که در این ماه باید رعایت شود، مصرف غذاهای مقوی و ساده است؛ این معجون یکی از این غذاها و گزینه‌ی عالی و مناسب برای زمان افطار است. این غذا حاوی مقدار زیادی فیبر است. فیبر برای منظم و درست کارکردن دستگاه گوارش بسیار ضروری است. شما هم می‌توانید این معجون را به آسانی برای افطار تهیه و نوش جان کنید و از طعم بی نظیر آن لذت ببرید.

چه چیزهایی لازم داریم؟

جو دوسر پرک شده = نصف لیوان ● عسل = یک قاشق غذاخوری

گردو = دو عدد ● موز = یک عدد ● شیر = یک لیوان

چطور درست کنیم؟

جو دوسر و شیر را در قابلمه می‌ریزیم. قابلمه را روی شعله‌ی اجاق می‌گذاریم و به هم می‌زنیم تا کاملاً بپزد و نرم شود. سپس عسل را اضافه می‌کنیم و به هم می‌زنیم. بعد از آن، ترکیب جو و عسل را در ظرفی می‌ریزیم و در آخر با موز و گردو تزیین می‌کنیم.



می‌توانی با پوشش رمزینگی
زیر روش پختن این غذای
خوش مزه را ببینی.



در این خانه، ۶ موردی را که انرژی به درستی استفاده نمی‌شود پیدا کن.

